

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سَخُنْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛

در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم.

هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است.

لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی درحدّ بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۸۸۵، گلچین حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

چه افسردی در آن گوشه؟ چرا تو هم نمی‌گرددی؟
مگر تو فکرِ مَنحوسی که جز بر غم نمی‌گرددی؟

چو آمد موسی عمران، چرا از آلِ فرعونی؟
چو آمد عیسی خوش دَم، چرا همدَم نمی‌گرددی؟

چو با حق عهد‌ها بستی، ز سستی عهد بشکستی
چو قولِ عهدِ جانبازان، چرا محکم نمی‌گرددی؟

میانِ خاک چون موشان به هر مَطْبِخِ رهی سازی
چرا مانندِ سلطانان بر این طارَم نمی‌گرددی؟

چرا چون حلقه بر درها برای بانگ و آوازی
چرا در حلقهٔ مُردان دمی مَحَرَم نمی‌گرددی؟

چگونه بسته بگشاید، چو دشمن‌دارِ مفتاحی؟
چگونه خسته به گردد، چو بر مَرهم نمی‌گرددی؟

سَرِ آنکه سَر بُود ای جان، که خاکِ راهِ او باشد
ز عشقِ رایتش ای سَر، چرا پرچم نمی‌گرددی؟

چرا چون ابرِ بی‌باران به پیشِ مه تُرنجیدی؟
چرا همچون مه تابان بر این عالم نمی‌گرددی؟

قلم آن جا نهد دستش که کم بیند در او حرفی
چرا از عشقِ تصحیحش تو حرفی کم نمی‌گرددی؟

گلستان و گل و ریحان نروید جز ز دستِ تو
دو چشمه داری ای چهره، چرا پُر نم نمی‌گرددی؟

چو طَوافانِ گردونی همی‌گردند بر آدم
مگر ابلیسِ ملعونی که بر آدم نمی‌گرددی؟

اگر خلوت نمی‌گیری، چرا خامُش نمی‌باشی؟
اگر کعبه نه‌ای، باری چرا زمزم نمی‌گرددی؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۰۰)

چه افسردی در آن گوشه؟ چرا تو هم نمی‌گردی؟

مگر تو فکرِ منحوسی که جز بر غم نمی‌گردی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰)

منحوس: شوم، بداختر

ای انسان، تو به عنوان هشیاری به جای بودن در فضای یکتایی این لحظه چرا در گوشه ذهن پژمرده و افسرده شده‌ای؟

چرا در فکر خاطرات گذشته و تصورات آینده و همانیدگی‌ها هستی و مرتب دردها را فعال می‌کنی؟ هرچه همانیدگی‌های مرکزت بیشتر باشند، ترس از دست دادن و به دست نیاموردن آن‌ها بیشتر شده و تو ناامید و افسرده می‌شوی.

چرا تو هم مانند همه باشندگان و مخلوقات به زندگی ارتعاش نمی‌کنی و پویایی و چرخش زندگی را نداری؟ چرا فضا را در اطراف وضعیت‌های زندگی‌ات نمی‌گشایی؟ مگر تو از جنس فکرِ شوم و همانیده من‌ذهنی هستی که منجمد و پُر درد بوده و دائماً حول محور درد می‌گردی و درد ایجاد می‌کنی و به خودت و دیگران ضرر می‌زنی؟ تو این من‌ذهنی توهمی ساخته شده از فکر نیستی؛ بلکه تو هشیاری و امتداد خدا هستی. اگر فضا را بگشایی و فرم این لحظه را بی‌قید و شرط بپذیری چشمه جوشان شادی زندگی در تو می‌جوشد و در جهان پخش می‌شود.

چو آمد موسی عمران، چرا از آلِ فرعون؟

چو آمد عیسی خوش دم، چرا همدم نمی‌گردی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰)

ای انسان، وقتی هر لحظه امکان باز شدن فضای درون و عدم کردن مرکزت با فضاگشایی در اطراف اتفاقات وجود دارد تا خاصیت موسی بودن، هشیاری بیدار شده از خواب ذهن در تو طلوع کرده و تو به بی‌نهایت خدا زنده شوی؛ چرا تابع فرعون، من‌ذهنی بوده و از جنس شیطان و همانیدگی‌ها هستی؟

وقتی مسیح درونت با تسلیم و پذیرش می‌تواند بالا بیاید و تو دم خوش، نیروی زنده‌کننده ایزدی و کلام بیدارکننده داشته باشی؛ چرا فضا را نمی‌گشایی و همدم مسیح درونت نمی‌شوی؟ چرا هنوز از طریق همانیدگی‌های مرکزت حرف می‌زنی و اجازه نمی‌دهی زندگی از طریق تو سخن بگوید؟

چو با حق عهدا بستی، ز سستی عهد بشکستی

چو قولِ عهدِ جانبازان، چرا محکم نمی‌گردی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰)

وقتی در روز الست با خداوند عهد بستی که از جنس او هستی اما پس از آمدن به این جهان و

تشکیل من‌ذهنی و دیدن ازطریق همانیدگی‌ها سست شده و از سستی عهد خود را شکسته‌ای و هرلحظه با مقاومت و ستیزه با فرم این لحظه اقرار می‌کنی که از جنس جسم، امتداد شیطان هستی؛ چرا در این حالت تو نیز مانند جانبازان، انسان‌های فضاگشا که همانیدگی‌های خودشان را می‌شناسند و جان من‌ذهنی‌شان را می‌بازند؛ فضا را باز نمی‌کنی و به مرکز عدم متعهد نشده و محکم یعنی از جنس زندگی نمی‌گرددی؟

میانِ خاک چون موشان به هر مَطْبِخِ رَهِی سازی چرا مانندِ سلطانان بر این طارَم نمی‌گرددی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰)

طارم: تارم، آسمان، فلک

ای انسان، تو از میان خاک و زمین همانیدگی‌ها مانند موش‌ها به هر آشپزخانه‌ای راهی درست می‌کنی؛ یعنی به‌عنوان هشیاری در ذهن به‌دنبال همانیدگی‌ها می‌گرددی و بالاخره راهی برای به‌دست آوردن و زیاد کردن آن‌ها می‌یابی؛ چرا مانند سلطانان، عارفان فضا را نمی‌گشایی و در آسمان گشوده‌شده درونت نمی‌گرددی و از برکات زندگی برخوردار نمی‌شوی؟

چرا چون حلقه بر درها برای بانگ و آوازی چرا در حلقهٔ مردان دمی مَحَرَم نمی‌گرددی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰)

ای انسان، چرا هشیاری‌ات در ذهن مانند حلقهٔ روی درِ پُر از سروصدا بوده و هرلحظه درِ یک همانیدگی را می‌کوبد، دائماً براساس آن‌ها حرف می‌زند و از فکری به فکر دیگر می‌رود؟ چرا تو نیز به گروه مردان، انسان‌هایی که به حضور زنده‌شده‌اند نمی‌روی و یک لحظه فضا را نمی‌گشایی و مَحَرَمِ آن‌ها نمی‌شوی یعنی مانند آن‌ها از فکرها و هیاهوی ذهنی رها نمی‌گرددی؟

چگونه بسته بگشاید، چو دشمن‌دارِ مفتاحی؟ چگونه خسته به گردد، چو بر مَرهم نمی‌گرددی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰)

مفتاح: کلید

خسته: زخمی، مجروح

ای انسان، چگونه درِ ذهن، فضای بسته من‌ذهنی باز شود تا هشیاری از آن آزاد گردد؟ وقتی تو هرلحظه من‌ذهنی را با مقاومت و قضاوت با فرم این لحظه فعال کرده و با این کار دشمن

فضاگشایی و دشمن هر کلیدی می‌شوی؛ چگونه این هشپاری زخمی‌شده در همانیدگی‌ها و دردها حالش خوب شود؟ درحالی‌که تو حول و حوش دوا و مرهم آن نمی‌گردی؛ یعنی چرا تو با فضاگشایی مرکزت را عدم نمی‌کنی و بدین ترتیب شفای زندگی را از دست می‌دهی؟

سَر آنکه سر بُود ای جان، که خاکِ راهِ او باشد
ز عشقِ رایتش ای سَر، چرا پرچم نمی‌گردی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰)

پرچم: دسته‌ای مو که بر سر علم یا گردن اسب آویزند.

ای جان، سَر من‌ذهنی که با دید همانیدگی‌ها می‌بیند سَر نیست؛ این سر زمانی سر می‌شود که عقلش در اثر فضاگشایی زایل شده، خاک درگاه خدا گردد؛ یعنی با وجود مخالفت‌های ذهن عقل ستیزه و مقاومت ذهن قربانی شده و تو با مرکز عدم، عقل کُل ببینی و عمل کنی. ای سَر، اگر عقل و دید همانیدگی‌هایت را از دست بدهی و فضا را باز کنی پرچم عشق خدا در تو آشکار شده، تو با خدا یکی شده و به تدریج عقل سَر یا ذهن زینتِ علم خدا می‌شود؛ در این حالت خداوند مانند آفتابی در تو طلوع کرده و در ذهن ساده شده تو می‌نویسد و خودش را از طریق تو بیان می‌کند.

چرا چون ابرِ بی‌باران به پیشِ مه تُرنجیدی؟
چرا همچون مه تابان بر این عالم نمی‌گردی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰)

تُرنجیدن: سخت درهم و فشرده شدن، چین و شکن برداشتن.

ای انسان، چرا در من‌ذهنی با دید همانیدگی‌ها فکر و عمل می‌کنی و مثل ابر بی‌باران خاصیت اصلی خود را که بارش خرد و برکات زندگی ست از دست داده و در مقابل ماه زندگی افسرده شده‌ای و از کمک زندگی محروم هستی؟ به عبارت دیگر چرا جلوی تابش نور زندگی را گرفته‌ای و دائماً درد ایجاد کرده و هیچ فایده‌ای برای خود و دیگران نداری؟ چرا فضا را در اطراف وضعیت‌های زندگی‌ات نمی‌گشایی و مثل ماه تابان در این عالم نمی‌گردی و نورت را به صورت ارتعاش زندگی در جهان پخش نمی‌کنی؟

قلم آن جا نهد دستش که کم بیند درو حرفی
چرا از عشقِ تصحیحش تو حرفی کم نمی‌گردی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰)

دستِ قلم خدا در ذهن یا مرکزی می‌نویسد که در آن جا حرفی نباشد یعنی از فکرهای همانیده

خالی و پاک باشد. در این حالت زندگی به صورت الهام یا وحی چیزی در آن می نویسد. ای انسان، چرا دید غلط همانیدگی ها را کنار نمی گذاری و از «عشقِ تصحیح» او یعنی خرد کل نمی خواهی که تو را به راهِ راست هدایت کند، مرکزت را عدم کرده و به خودش زنده نماید؟ تو چرا همانیدگی های مرکزت را شناسایی نکرده و نمی اندازی؟ چرا دلت را ساده و ذهنت را خالی نمی کنی و به منذهنی کم نمی شوی؟

گلستان و گل و ریحان نروید جز ز دستِ تو دو چشمه داری ای چهره، چرا پُرَنَم نمی گردی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰)

اگر قرار باشد که زندگی و چهاربعدت گلستان شده و گل و سبزه، ساختارهای نیک در آن رشد کند و زندگیات سامان پیدا کرده و زیبا شود این کار فقط باید به دستِ تو، با فضاگشایی و تمرکز روی خود صورت گیرد. ای انسان، برای این کار در مرکزت دو چشمه خرد و عشق داری؛ چرا با فضاگشایی از ارتعاش و گرمای عشق و خردِ زندگی که در تو وجود دارد سیراب نمی شوی؟ هر دوی این ها پرورش دهنده بوده و زندگی تو را گلستان می کنند. اگر براساسِ مرکزِ عدم و فضاگشایی عمل کنی، به تدریج زندگیات گلستان خواهد شد.

چو طَوَّافانِ گردونی همی گردند بر آدم مگر ابلیسِ ملعونی که بر آدم نمی گردی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰)

*طَوَّافانِ گردونی: اجرام آسمانی، ستارگان و ماه و خورشید

وقتی انسان به بی نهایتِ خدا زنده شود، هرچیزی مانند اجرام آسمانی دور او می گردد که از ارتعاش او به زندگی مرتعش شده و ذات اصلی خودش را بشناسد. تو ای انسان، مگر خاصیتِ ابلیسی داری که حول محور عدم نمی گردی و بر آدمیت ذات خود، هشیاری بی فرم سجده نمی کنی؟ بلکه منذهنی و همانیدگی های مرکزت را طواف می کنی؟ و هرلحظه در برابر اتفاق این لحظه مقاومت و قضاوت کرده و با ایجاد موانع، مسائل و دشمنان ذهنی زندگیات را تلف کرده و درد ایجاد می کنی.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۴)

«وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ...»

«به فرشتگان [همه باشندگان] گفتیم: آدم را سجده کنید. همه سجده کردند جز ابلیس [که هشیاری جسمی داشت و در آدم جز آب و گل نمی دید]....»

اگر خلوت نمی‌گیری، چرا خاموش نمی‌باشی؟

اگر کعبه نه‌ای، باری چرا زمزم نمی‌گردی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰)

ای انسان، اگر خلوت نمی‌گیری یعنی نمی‌توانی کاملاً ساکت و ساکن شده و به خدا زنده شوی و فضای درونت را کاملاً باز کنی، چرا حداقل ذهنت را خاموش نمی‌کنی؟ به عبارتی اگر کاملاً فضای درونت بی‌نهایت نشده که کعبه شوی حداقل زمزم باش که به خاطر کعبه ارزش پیدا کرده است. یعنی تو با بزرگانی مثل مولانا قرین شو و تا آنجا که می‌توانی فضا را باز کرده تا چشمه عشق و خرد درونت بجوشد و بیشتر شود؛ اگر خاموش شوی بالاخره آب زندگی به چهاربعدت می‌ریزد، می‌توانی زندگی خودت را اداره کرده و شاد باشی.

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۳۲)

«وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِّمَّا عَمِلُوا وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ.»

«برای هر یک برابر اعمالی که انجام داده‌اند درجاتی است، که پروردگار تو از آنچه می‌کنند غافل نیست.» هرچه انسان همانندگی‌ها را می‌شناسد و می‌اندازد درجه‌اش بالاتر رفته و بیشتر می‌تواند آب زندگی را جاری کند و خداوند به آن آگاه است.»

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۸۸۵

مسئولیت کیفیت هشیاری من در این لحظه

۱- به عهده خودم.

۲- به عهده دیگران.

تمرکز من در این لحظه

۱- روی خودم.

۲- روی دیگران.

ابزار مورد استفاده من در این لحظه

۱- فضاگشایی (در اطراف اتفاق این لحظه) و کن‌فکان.

۲- مقاومت (به اتفاق این لحظه) و استفاده از من ذهنی و به ویژه ابزار ملامت.

قانون جبران مادی و معنوی

۱- انجام می‌دهم.

۲- انجام نمی‌دهم.

تعهد به الست و مرکز عدم

- ۱- این لحظه ناظر مرکز عدم خودم با هشیاری حضور هستم. لحظه به لحظه با «بلی» گفتن به اتفاق این لحظه اقرار می‌کنم که از جنس زندگی هستم.
- ۲- این لحظه با مقاومت به اتفاق این لحظه از جنس «من ذهنی» یعنی جسم می‌شوم و انکار می‌کنم که از جنس زندگی یا خدا هستم.

اختیار و قدرت انتخاب

- ۱- دست خودم (اگر دست خودم است، منبع فضاگشایی است یا مقاومت و من ذهنی؟).
- ۲- دست دیگران (از تقلید و واکنش به دیگران است).

دانش و سواد من

- ۱- برای تغییر خودم از آن استفاده می‌کنم.
- ۲- برای تغییر خودم از آن استفاده نمی‌کنم.

من برای کدام «من» کار می‌کنم

- ۱- برای من اصلی.
- ۲- برای من ذهنی.

زمان

- ۱- در این لحظه ابدی مستقر هستم.
- ۲- در گذشته و آینده هستم.

شکر

- ۱- از امکانات خودم (و دانش مولانا) برای بهتر کردن زندگی خودم با تمام توان، در عمل، استفاده می‌کنم و شکرانه می‌دهم. می‌دانم که تحمیل عقاید خود به دیگران شکرانه نیست.
- ۲- از امکانات خودم به طور کامل برای تغییر خودم، در عمل، استفاده نمی‌کنم. اشعار مولانا را برای بهتر کردن حال من ذهنی ام می‌خوانم و شکرانه من خواندن این اشعار برای دیگران برای جلب توجه و تأیید خودم است.

صبر

- ۱- من برای تغییر جنبه‌های مختلف زندگی خودم تابع صبر و قانون قضا و کن فکان هستم.
- ۲- من برای تغییر جنبه‌های مختلف زندگی خودم تابع و بی‌نظمی من ذهنی خودم هستم.

معیار من در زندگی

- ۱- خودم.
- ۲- دیگران.

بیان

- ۱- بیان خودم با فضاگشایی و وصل شدن به زندگی.
- ۲- نقل نوشته‌های دیگران به اسم خودم.

تحسین دیگران

- ۱- سبب بیرونی است برای کار بیشتر روی خودم. (در حضور)
- ۲- در فکرهای تحسین‌آمیز مردم گم می‌شوم و از خودم یک من ذهنی استاد درست می‌کنم. (دید من ذهنی)

پاک سُبْحانی که سیبستان کند در غَمّام حرفشان پنهان کند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴)

سیبستان: سیب‌زار، باغ سیب

غَمّام: لفظاً به معنی ابر است، در اینجا یعنی حجاب و پوشش

پاک و منزّه است خداوندِ سُبْحانی که باغستانی از سیب، که در این جا نماد فضای یکتایی‌ست پدید می‌آورد و سپس سیب‌های معانی، زیبایی و خرد را در پوششی از برگ‌ها و شاخه‌ها یعنی زیر فکرهای همانیده، پنهان می‌کند.

زین غَمّام بانگ و حرف و گفت و گوی پرده‌یی، کز سیب نآید غیر بوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۵)

خداوند با پوششی از صوت و حرف و گفت‌وگویی حاصل از همانیدگی‌ها پرده‌ای ضخیم بر باغ فضای یکتایی و اصل ما می‌کشد که از آن باغ چیزی جز رایحه و بویی از شادی بی‌سبب و آرامشی ظریف به مشام آدمی نرسد.

باری، افزون کش تو این بو را به هوش

تا سویِ اصلت بَرَد بگرفته گوش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۶)

به هر حال ای انسان، تا می‌توانی این بو را به کمکِ عقل و هوشِ بیشتر استشمام کن، یعنی فضا را باز کن، با کمکِ هوشِ زندگی و عدم، بویِ خدا را بیشتر حس کن. تا آن بو گوشِ تو را بگیرد و به‌سویِ اصلت ببرد.

بو نگه‌دار و بپرهیز از زُکام

تن بپوش از باد و بُودِ سردِ عام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۷)

[خطاب به عموم مردم همانیده می‌گوید:] بو را حفظ کن. یعنی بر استشمام بویِ زندگی از طریق فضاگشایی بهتر و نگه‌داشتن مرکز عدم، پایداری و استمرار داشته باش. و از بیماریِ زُکام، مرضِ همانیدگی، پرهیز کن و خودت را از تأثیر بد و سردِ من‌های ذهنی بپوشان.

تا نینداید مَشامت را ز اثر

ای هواشان از زمستانِ سردتر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸)

نینداید: از مصدر انداییدن به معنی کاهگل گرفتن بام و دیوار. در اینجا مجازاً به معنی حجاب دل است.

تا همنشینی و قرین بودن با آنان مشامِ دلت، قوه فضاگشایی تو، را از کار نیندازد. بدان که حال و هوای روحی و شخصیتی آنان و انرژی‌ای که ساطع می‌کنند مسموم است و از گرمایِ زندگی بهره‌ای ندارد و حتی از زمستان هم سردتر است؛ این سرما تو را دچار بیماری‌ها و دردهای ناشی از همانیدگی‌ها می‌کند.

چون جَمادند و فسرده تن شِگَرَف

می‌جهد آنفاسشان از تَلِّ برف

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۹)

انسان‌های همانیده، چون مرکزشان از جنس جسم و جامد است؛ بنابراین افسرده‌اند و من‌ذهنی بزرگی دارند و نفس‌هایشان از تودهٔ برفی وجودشان بیرون می‌آید یعنی انرژی که از خود به جهان ساطع می‌کنند، از سرما و دردهای مرکزشان می‌آید.

چون زمین زین برف درپوشد کفن

تیغ خورشیدِ حُسام‌الدین بزن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۰)

هرگاه این برف مانند کفن زمین را پوشانید یعنی وقتی من‌های ذهنی همه پردرد شدند و زمینِ روح از سردی و انجمادِ دردهای آن‌ها تأثیر پذیرفت، شمشیر خورشیدِ حُسام‌الدین، یار مولانا، را بر آن بزن یعنی ابیات مثنوی را بخوان و مانند حُسام‌الدین، خورشید درونت را با استفاده از ابیات مثنوی و اثر پذیری از آن بالا بیاور.

هین برآر از شرق، سیف‌الله را

گرم کن زان شرق، این درگاه را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱)

اینک، شمشیرِ خدا را از شرقِ درونت به‌صورت زندگی، بالا بیاور یعنی از درونت طلوع کن و این جهان و همه انسان‌ها را با گرمایِ عشق خورشیدی که از درونت می‌تابد، گرمی ببخش و مرکز پر از درد و همانیدگی آن‌ها را به مرکز عدم تبدیل کن.

برف را خنجر زند آن آفتاب

سیل ها ریزد ز گُهِ ها بر تُراب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۲)

آن خورشیدی که با کشیدن شمشیر خدا، از درون طلوع می‌کند به‌روی مرکز پر از درد انسان‌های من‌ذهنی، اثر گذاشته و از مرکز آن‌ها سیل هشیاری جاری می‌شود و گِل‌های همانیدگی را می‌شوید و با خود می‌برد.

زآنکه لا شرقی است و لا غربی است او

با مُنَجِّمِ روز و شب حَرَبی است او

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۳)

حَرَبی: در حال جنگ، جنگنده

زیرا آن آفتابی که از درون ما طلوع می‌کند نه به شرق تعلق دارد و نه به غرب یعنی نه زاده می‌شود و نه می‌میرد و لحظه‌به‌لحظه با «منجم»، یعنی من‌ذهنی که از طریق اتفاقات و وضعیت‌های بیرونی زندگی را پیش‌بینی می‌کند، در جنگ است.

که چرا جز من نجوم بی‌هدی

قبله کردی از لئیمی و عمی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۴)

هدی: هدایت

لائیم: فرومایه، پست

عمی: کوری

آن آفتاب یکتایی که از درون طلوع می‌کند به منجم (انسان من‌ذهنی) می‌گوید: چرا به سبب پستی و کوردلی، ستارگان فاقد هدایت، یعنی من‌ذهنی و همانیدگی‌های آفل را قبله و پیشوای خود کرده و در مرکز قرار داده‌ای؟

ناخوشت آید مقال آن امین

در نبی که لا أحبُّ الآفلین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۵)

نبی: قرآن کریم

تا آن‌جا که سخن آن پیامبر درستکار (ابراهیم خلیل) که در قرآن کریم گفت: «من از جنس من‌ذهنی نیستم و معبودان اُفول‌کننده، یعنی همانیدگی‌ها و چیزهای آفل این جهانی را دوست ندارم» در نظرت زشت و ناپسند آمده است.

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶)

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ.»

«چون شب او را فروگرفت، [یعنی وقتی مرکز عدم با فکرهای همانیده پوشیده شد] ستاره‌ای [من‌ذهنی را] دید. گفت: این است پروردگار من، چون فرو شد، گفت: فروشوندگان [چیزهای از بین رفتنی و گذرا، که در دلم می‌آید] را دوست ندارم.»

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۷)

«فَلَمَّا رَأَىٰ الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ.»

«آن‌گاه ماه [یعنی من‌ذهنی با نور و خاصیت جذب‌کنندگی بیشتر] را دید که طلوع می‌کند. گفت: این است پروردگار من، چون فرو شد، گفت: اگر پروردگار من مرا راه ننماید، از گمراهان خواهم بود.»

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۸)

«فَلَمَّا رَأَىٰ الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَٰذَا رَبِّي هَٰذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ.»

«و چون خورشید [من‌ذهنی با نور و خاصیت جذب‌کنندگی بیشتر] را دید که طلوع می‌کند، گفت: این است پروردگار من، این بزرگتر است. و چون فرو شد، گفت: ای قوم من، من از آنچه که شریک خدایش می‌دانید بیزارم.» [ما نمی‌توانیم به غیر از عدم، یعنی خداوند، چیزی را در مرکزمان قرار دهیم.]

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۹)

«إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»

«من از روی اخلاص [با فضاگشایی، مرکز را عدم کرده] روی به سوی کسی آوردم که آسمانها و زمین [آسمان درون و انعکاسش در بیرون] را آفریده است، و من از مشرکان نیستم.» [من چیزی را در مرکز قرار نخواهم داد.]

ای بسا کاریز پنهان، همچنین

مُتَّصِلٌ با جانتان، یا غافلین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۱)

کاریز: قنات آب

ای انسان‌های من‌ذهنی غافل، چه بسا قنات‌هایی، یعنی منابع پنهان انرژی درونی و بیرونی وجود دارد که با جان شما متصل بوده و جانتان از آنها شیره کشیده و تغذیه کرده است. [یعنی جسم ما، هم از مواد شیمیایی و هم به‌وسیله انرژی زندگی که از فضای یکتایی آمده، ساخته شده است.]

ای کشیده ز آسمان و از زمین

مایه‌ها، تا گشته جسم تو سَمین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۲)

سَمین: چاق، فربه.

ای انسان، که از آسمان فضای یکتایی و از زمین یعنی جهان فرم، مایه‌هایی کشیده‌ای تا جسمت فربه و پرارزش گردد.

عاریه‌ست این، کم‌همی باید فشارد

کآنچه بگرفتی، همی باید گزارد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۳)

همه اجزای بدن و هر چیزی که به‌وسیله ذهنت می‌بینی جنبه عاریتی و قرضی دارد یعنی هر آنچه مربوط به جسم و همانیدگی‌هاست تماماً غیر اصل بوده، باید کمتر به آن دلبستگی پیدا کنی، زیرا هر همانیدگی که از دنیا گرفته و به آن چسبیده‌ای را باید بگذاری و بروی.

جز نَفَخْتُ، کَانَ ز وَهَّابِ آمده ست

روح را باش، آن دگرها بیهوده ست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۴)

نَفَخْتُ: دمیدم

وَهَّاب: بسیار بخشنده، از اسما الهی

آن امور مادی و همانیدگی‌های آفل و بیهوده، که به‌طور ذهنی در مرکز گذاشته و به آنها

چسبیده‌ای را رها کن، جز دم ایزدی، که از طرف خداوند «بسیار بخشنده» آمده است و این لحظه با فضاگشایی در تو دمیده می‌شود، بنابراین به کار روح، هشیاری، من‌اصلی و سکون درونت بپرداز که هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد، بیهوده است و هیچ ارزشی ندارد.

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹)

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.» [وقتی انسان به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌شود، همه باید به او سجده کنند.]

(قرآن کریم، سوره ص (۳۸)، آیه ۷۲)

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون تمامش کردم و در آن از روح خود دمیدم، همه سجده‌اش کنید.»

بیهوده نسبت به جان می‌گویمش

نی به نسبت با صنیع مُحکَمَش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۵)

صَنِيعٌ مُحَكَّمٌ: مصنوع استوار، ساختمان محکم

منظورم از بیهوده و آفل بودن امور جسمانی، نسبت به جان اصلی، زندگی و امتداد خداست. وگرنه تن تو در جای خودش بسیار مفید، سازنده و در خدمت تکامل هشیاری است. اگر مرکز انسان عدم بماند و فضای درونش باز شود خواهد دید که بدنش، یک صنیع، یعنی ساخته‌شده بسیار عالی‌ست که البته با من‌ذهنی آن را خراب کرده‌است.

تا نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي تو را

وارهاند زین و گوید: برتر آ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۳)

تا نفخه‌ای که خداوند از روح و هشیاری خود در تو دمیده، تو را از سحر دنیا و همانیدگی‌ها برهاند و بگوید: با فضاگشایی و مرکز عدم بالاتر بیا و بالاتر شو. یعنی با فضاگشایی دم ایزدی در چهار بُعد ما جاری شده و ما را از همانیدگی‌ها آزاد و رها می‌کند.

مرغِ جانِش، موش شد، سوراخ جو

چون شنید از گُرِبان او عَرَجُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۷۷)

عَرَجُوا: عروج کنید

مرغ جان انسان همانیده همین‌که از گربه‌های کوچک مرگ (یعنی قضا و قدر) شنید که به بالا بپرید و او را بگیرید به جای این‌که از روی همانیدگی‌ها بلند شود مانند موشی شد و به دنبال سوراخی می‌گشت که در زیر همانیدگی‌ها پنهان شود.

زان سبب جانِش وطن دید و قرار

اندرین سوراخ دنیا موش وار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۷۸)

به همین سبب جان آسمانی‌اش در این سوراخ دنیا، یعنی سوراخِ همانیدگی‌ها، گیر کرده و مانند موش وطن و قرار گرفت. به عبارت دیگر هشیاری انسان در سوراخ موشِ همانیدگی‌ها زندگی کرده و درد می‌کشد و نمی‌داند که ذهن جای زندگی نیست.

هم درین سوراخ بنّایی گرفت

درخورِ سوراخ، دانایی گرفت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۷۹)

انسان در سوراخ موش یعنی در ذهنش خانه‌های مختلف همانیدگی‌ها و پارک ذهنی را بنا کرد و در حد شایستگی آن به درک و دانایی دست یافت که چگونه همانیدگی‌های مرکزش را زیاد کرده و هر چیزی را سر جای خودش قرار دهد.

پیشه‌هایی که مرا و را در مزید

کاندرین سوراخ کار آید، گزید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۸۰)

مزید: افزونی و زیادتی

انسانِ همانیده در این سوراخ دنیا، پیشه‌هایی را انتخاب می‌کند که سبب زیاد شدن همانیدگی‌های مرکزش می‌شود.

ز آنکه دل بر کند از بیرون شدن

بسته شد راهِ رهیدن از بدن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۸۱)

به این دلیل که انسانِ همانیده تنها به همانیدگی‌های مرکزش بسنده می‌کند و چون اصلاً به

فکر خارج شدن از ذهن نیست؛ بنابراین راه بیرون شدن از من‌ذهنی و همانیدگی‌ها بر او بسته شده‌است.

گفت پیغمبر که: بر رزق ای فتّا
در فرو بسته‌ست و بر در قفل‌ها
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۵)

فتّا: همان فتی است به معنی جوان، جوانمرد

ای انسان، پیامبر فرموده است: در رزق و روزی حضور شما که از فضای یکتایی می‌آید، بسته شده و بر آن قفل‌هایی زده شده‌است.
به عبارت دیگر هر همانیدگی یک قفل است و این قفل را فقط زندگی می‌تواند باز کند، اگر ما مرتب همانیدگی را فعال کنیم در ذهن بسته شده و ما در آن زندانی می‌شویم؛ ولی اگر در این لحظه با هشیاری عدم ببینیم می‌توانیم همانیدگی را شناسایی کرده و بیندازیم.

جنبش و آمد شد ما و اکتساب
هست مفتاحی بر آن قفل و حجاب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۶)

تلاش، جنبش، حرکت و اقدام ما یعنی تسلیم، فضاگشایی، مطالعه مولانا، جدی نگرفتن اتفاقات، عدم مقاومت و قضاوت، فکر و عمل بر حسب فضای گشوده‌شده، بیرون کشیدن هشیاری حضور از همانیدگی‌ها کلید گشایش آن قفل و پرده، در زمینه رزق مادی و معنوی است.

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست
بی طلب، نان سنتّ الله نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

بدون کلید طلب، جنبش، فضاگشایی، حرکت و حداکثر سعی و تلاش این در روزی باز نمی‌شود و روش خداوند این نیست که بدون طلب و تکاپوی بنده به او نان یعنی فضای گشوده‌شده و یا هر چیز مادی و معنوی بدهد.

در مقام سنگی، آنگاهی انا؟
وقت مسکین گشتنِ توسّ و فنا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۴۶)

آیا تو با این‌که در مقام سنگی قرار داری یعنی مرکزت از دردها و همانیدگی‌ها پر شده‌است،

مدام از فکر همانیده‌ای به فکر دیگر می‌پری و فضای بین فکرها را کاملاً می‌بندی، بی‌رحم و ظالم هستی باز منم منم می‌زنی؟ وقت درماندگی، فنا و کوچک شدن تو نسبت به من‌ذهنی و همانیدگی‌ها فرا رسیده‌است.

کبر زان جوید همیشه جاه و مال
که ز سرگین است گلخن را کمال

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۴۷)

سرگین: فضلۀ چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر.

گلخن: آتشیخانه حمام

انسان متکبر از آن‌رو جویای مقام و مال است که کمال رونق آتشیخانه حمام، من‌ذهنی، از مدفوع تأیید، توجه، متعلقات، پول، درد و همانیدگی است. یعنی همان‌طور که مدفوع مایه سوخت کوره حمام‌های قدیمی بود، مقام و منصب دنیوی، درد و همانیدگی نیز، کوره تکبر انسان‌های من‌ذهنی را شعله‌ور و پُرورونق نگه می‌دارد.

کین دو دایه، پوست را افزون کند
شحم و لحم و کبر و نخوت آکنند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۴۸)

شحم: پیه، چربی

لحم: گوشت

زیرا این دو دایه یعنی مقام و مال پوست انسان من‌ذهنی را اضافه و سفت می‌کنند، یعنی بر شکوه ظاهری او می‌افزایند و درون او را از چربی و گوشت یعنی تکبر، خودبینی و همانیدگی پر می‌کنند.

دیده را بر لب لب نداشتند
پوست را زان روی لب پنداشتند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۴۹)

این من‌های ذهنی غفلت‌زده چون به جانِ جان، حقیقت فضای گشوده‌شده و هشجاری حضور توجه نکردند پس خیال کردند که پوست، همانیدگی همان مغز، هشجاری خالص است. یعنی من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را به‌عنوان حقیقت انگاشتند و در نتیجه گام در راه هوی و هوس زیاد کردن همانیدگی‌ها نهادند.

پیشوا ابلیس بود این راه را

کو شکار آمد شبیکه جاه را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۵۰)

شبیکه: دام، تور صیادی

راهبر این راه همانش، ایجادِ من‌ذهنی و درد ابلیس بود؛ زیرا قبل از هرکس، در دام مقام گرفتار آمد و با غرور و خودخواهی خود را بهتر و بالاتر از انسان دیده، گفت: من از او بالاتر و درد ایجاد کرد.

مال، چون مارست و آن جاه اژدها

سایه مردان، زُمرد این دو را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۵۱)

همانیدگی با مال مانند مار است و همانیدگی با مقام مانند اژدها بوده، خطرناک‌تر است. و سایه مردان الهی، انسانهای کامل مثل مولانا نسبت به آن دو مانند زُمرد است، اگر به حرفهای آنها توجه کرده، عمل کنیم زُمرد حضور آنها من‌ذهنی ما را کور می‌کند.

ز آن زُمرد، مار را دیده جَهد

کور گردد مار و رهرو وارَهد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۵۲)

بر اثر زُمرد، سایه انسان‌های کاملی مثل مولانا، چشم مار، چشم من‌ذهنی، از حلقه درمی‌آید و کور می‌شود و رهرو یعنی انسان نجات پیدا می‌کند.

چون برین ره خار بنهاد آن رئیس

هر که خست او، گفت: لعنت بر بلیس

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۵۳)

خستن: زخمی کردن، مجروح نمودن

چون آن رئیس یعنی ابلیس در این راه همانیدگی‌ها خارِ درد، رنج، خشم و کینه ریخته‌است، هرکس که به وسیله این خارها زخمی شود فوراً می‌گوید: لعنت بر شیطان.

یعنی این غم بر من از غدرِ وی است
غدر را آن مقتدا سابق‌پی است
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۵۴)

غدر: نیرنگ، حيله

سابق‌پی: پیشقدم، شروع کننده

معنی این لعنت این‌ست: این غمی که من در من‌ذهنی دارم از نیرنگِ ابلیس است؛
برای حيله‌های من‌ذهنی و دردهایی که ایجاد می‌کند آن پیشوا یعنی ابلیس، پیش‌قدم بوده
من‌ذهنی از او پیروی می‌کند.

بعد ازو، خود قرن بر قرن آمدند
جملگان بر سنت او پا زدند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۵۵)

قرن بر قرن: نسل به نسل

بعد از ابلیس، انسان‌ها نسل به نسل آمدند و با ایجاد درد و همانیده شدن، دست به دست
همانیدگی‌ها را به ما رساندند و همگی در راه او قدم نهادند.

هرکه بنهد سنت بد ای فتا
تا درافتد بعد او خلق از عمی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۵۶)

ای جوان، هرکس که سنتی ناپسند و بد ایجاد کند تا مردم بعد او کورکورانه تابع سنت او
شوند و از روی کوری به زمین بخورند.

حدیث

«وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً، فَعَلَيْهِ وَزْرُهَا، وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا...»

«کسی که سنتی ناپسند بنهد گناه این کار بر اوست، و گناه کسی که بدان سنت عمل کند نیز بر
اوست.»

[وظیفه و مسئولیت ماست تا دردها و همانیدگی‌ها را به نسل‌های بعد و فرزندان خود منتقل نکنیم
بلکه به آنها یاد بدهیم که باورها و دردها جسم هستند و نمی‌توانند در مرکز قرار بگیرند.]

جمع گردد بر وی آن جمله بزّه
کو سری بودست و ایشان دُم‌غزه
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۵۷)

دُم‌غزه: بیخ دُم و سرین

گناه همه آن گمراهی‌ها به گردن آن کسی است که آن سنت ناپسند را نهاده است؛ زیرا او به

منزلهٔ سر است و تابعان او به منزلهٔ دُم.
[ما با پیروی کردن از ابلیس درد و همانیدگی ایجاد کرده با انتقال آنها به فرزندان مان همان تسلسل را ادامه می‌دهیم و آنها به جای این که از جنس زندگی و هشیاری حضور بشوند از جنس دردهای من‌ذهنی می‌شوند و همان درد را به فرزندان خود انتقال می‌دهند؛ این سلسلهٔ انتقال درد ادامه خواهد داشت تا وقتی که با فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها این تسلسل ایجاد درد و همانیدگی را قطع کنیم.]

لیک آدم چارُق و آن پوستین پیش می‌آورد که هستم ز طین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۵۸)

طین: گل

حضرت آدم یا هر انسانی که برای اولین بار به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شد، از همان اوّل، چارُق و پوستینش را نزدیک می‌آورد، یعنی جسمش که از مواد شیمیایی درست شده را نگاه می‌کرد که من از گل آفریده شده‌ام و اکنون به درجه‌ای به خدا زنده شده‌ام.
[ما باید با فضاگشایی به خودمان نگاه کنیم، ببینیم زمانی که با برنامهٔ گنج‌حضور و مولانا آشنا شدیم چه وضعیتی و چقدر درد داشتیم و اکنون به درجه‌ای به هشیاری حضور و خدا زنده شده‌ایم.]

چون آياز آن چارُقش مَورُود بود لا جَرَم او عاقبت محمود بود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۵۹)

از آن‌رو که آياز مرتب از چارُقش بازدید می‌کرد ناگزیر او تبدیل به سلطان محمود، یعنی تبدیل به خدا شد.

هستِ مطلق، کارسازِ نیستی ست کارگاهِ هست‌کُن جز نیست چیست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۶۰)

هست‌کُن: هست کننده، هستی دهنده

خداوند که هستی مطلق و هشیاری خالص است کارسازندهٔ نیستی است.
یعنی انسان‌هایی که با فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها مرکز را عدم کرده و نسبت به من‌ذهنی فنا شده‌اند، در مرکزشان برای خداوند کارگاهی درست کرده و می‌توانند هستی‌ساز و به‌وجودآورنده شوند و در بیرون نیز ساختارهای نیک بیافرینند.
کارگاه هستی‌بخشی خداوند، جز نیستی، عدم و واهمانش چیست؟

بر نوشته هیچ بنویسد کسی؟

یا نهاله کارد اندر مَغْرِسی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۶۱)

نهاله: درخت نوکاشته، نهال

مَغْرِس: قلمستان، محل کاشتن نهال

برای مثال، آیا کسی روی کاغذ نوشته شده چیزی می‌نویسد؟ مسلماً نمی‌نویسد یا کسی در جایی که قبلاً درختی کاشته شده روی آن درخت دیگری می‌کارد؟ مسلماً نمی‌کارد.

کاغذی جوید که آن بنوشته نیست

تخم کارد موضعی که کشته نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۶۲)

بلکه نویسنده نامه کاغذی را طلب می‌کند که روی آن چیزی نوشته نشده باشد و کشاورز در جایی تخم می‌کارد که چیزی در آن کشت نشده باشد.
[وقتی مرکز ما انباشته از همانیدگی باشد خداوند نمی‌تواند در آن چیزی بکارد.]

تو برادر موضعی ناکشته باش

کاغذ اسپید نابنوشته باش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۶۳)

ای انسان، تو باید مانند زمین کاشته نشده و کاغذ سفید نانوشته باشی. یعنی این همانیدگی‌ها را که خودت کاشته‌ای و نوشته‌ای در بیاوری و دور بیندازی.

تا مُشَرَّف گردی از نون وَالْقَلَم

تا بکارد در تو تخم، آن ذُو الْکَرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۶۴)

ذُو الْکَرَم: صاحب کَرَم و بخشش، منظور حضرت پروردگار است.

تا به واسطه «نون وَالْقَلَم»، سوگند به قلم و آنچه می‌نگارد، شرافت یابی و تا خداوند بخشنده در قلب تو تخم محبت بکارد. [«نون» در این جا نماد خمیدن و تسلیم شدن است. یعنی تا از طریق فضاگشایی و تسلیم، خداوند با قلم صُنْعش بتواند در مرکز تو بنویسد، در مرکز تو تخمی بکارد، و تو بزرگی پیدا کنی.]

(قرآن کریم، سوره قلم (۶۸)، آیه ۱)

«ن وَالْقَلَمُ وَمَا يَسْطُرُونَ.»

«نون، سوگند به قلم و آنچه می‌نویسند.»

خود ازین پالوده نالیسیده گیر

مطبخی که دیده‌یی، نادیده گیر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۶۵)

لذایذ دنیوی، لذت خوشایند همانیدگی‌ها، را نچشیده فرض کن. یعنی افکار لذت‌جویی و شهوت‌رانی با همانیدگی‌هایت را از ذهنت بیرون کن و آشپزخانه دنیا را که دیده‌ای نادیده بگیر.

زان کز این پالوده مستی‌ها بود

پوستین و چارُق از یادت رَوَد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۶۶)

زیرا بر اثر خوردن آن‌ها مستی‌هایی بر تو عارض می‌شود که مرکزت همانیده می‌شود و در نتیجه، پوستین و چارُق را فراموش خواهی کرد. یعنی فراموش می‌کنی چه کسی بوده‌ای، و چه میزان درد و غم ایجاد کرده بودی.

چون درآید نَزَع و مرگ، آهی کنی

ذکرِ دَلق و چارُق آن گاهی کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۶۷)

*نَزَع: کندن، جان کندن

همین‌که موقع جان کندن و مردن فرامی‌رسد. از روی حسرت و تأسف آهی می‌کشی و آن‌گاه به یاد پوستین و چارقت خواهی افتاد، یعنی متوجه می‌شوی که تو یک هشیاری خداگونه بودی که این هشیاری همیشه در اختیارت بوده است. خداوند می‌خواست در جسم تو به خودش زنده شود اما حیف، که تو غفلت کردی، من‌ذهنی و درد ایجاد کردی.

تا نمانی غرقِ موجِ زشتی‌ای

که نباشد از پناهی پشتی‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۶۸)

تا وقتی که غرق امواج زشت همانیدگی‌ها نشوی و از پشت و پناه خداوند بی‌نصیب نمانی.

یاد ناری از سفینهٔ راستین

ننگری در چارُق و در پوستین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۶۹)

اگر با چیزهای این جهانی همانیده شوی از سفینه راستین که فضای یکتایی‌ست غافل

می‌شوی و هیچ‌موقع هم به چارق و پوستین نگاه نمی‌کنی. [یعنی قدرشناس و شاکر این نیستی که خداوند می‌خواهد به بی‌نهایت و ابدیت خودش در تو زنده شود در حالی که جسم بوده‌ای و چه قدر درد داشته‌ای.]

چون که درمانی به غرقاب فنا
پس ظَلَمْنَا ورد سازی بر ولا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۷۰)

غرقاب: گرداب

و چون در گرداب دردها و همانیدگی‌ها گرفتار آیی. در آن هنگام پی‌درپی می‌گویی: «بر خود ستم کردیم.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

«قَالَ رَبُّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم [فرصتی را از دست داده‌ایم] و اگر ما را نیامرزی [اگر به ما کمک نکنی که همانیدگی‌ها را بریزیم] و بر ما رحمت نیاوری از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

دیو گوید: بنگرید این خام را
سر بُرید این مرغ بی‌هنگام را
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۷۱)

در این حال همان شیطانی که پیش‌قدم و پیش‌نماز بوده و انسان را به این راه کشانده با تمسخر می‌گوید: «به این آدم خام نگاه کنید که هنگام مرگ قیل و قال توبه و ندامت راه انداخته است.» این سخنان ابلیس، خروس بی‌محلی‌ست که باید آن را سر ببرید.

دور این خصلت ز فرهنگِ ایاز
که پدید آید نمازش بی‌نماز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۷۲)

این خوی و خصلت از فرهیختگی و فرهنگِ ایاز، به‌طور کلی یعنی انسان‌ها، به‌دور است که دنباله‌روی ابلیس باشد و ابلیس او را مسخره کند؛ نمازش نماز حقیقی، و عبادتش با فضاگشایی همراه نباشد.

او خروسِ آسمان بوده ز پیش
نعره‌های او همه در وقتِ خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۷۳)

چنین بنده‌ای با فرهنگ و سبک زندگی ایاز که دائماً در فضای گشوده‌شده پوستین و چارق را

می بیند از اول خروس آسمانی بوده و همه بانگ های خود، نعره های زندگی بخش، را به موقع، یعنی در این لحظه سر می داده است.

کاروان ها بی نوا وین میوه ها
پخته می ریزد، چه سحرست ای خدا؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۴)

شگفتا، خدایا این دیگر چه سحری است؟ کاروان های بشریت در صحرای خشک و بی آب و علف اوهام و خیالات من ذهنی سرگشته و حیران می روند. در حالی که میوه های رسیده و خوشگوار آگاهی از درخت وجود انسان های کامل [همچون مولانا] فرومی ریزد و کسی نیست که کام دل خود را از آن آموزه ها، شیرین و شادمان کند و به آن ها متعهد شود.

سیب پوسیده همی چیدند خلق
درهم افتاده به یغما خشک خلق
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۵)

این مردمان سرگشته با مرکز همانیده، سیب های پوسیده دردها را با حرص و ولع می چیدند و از دست یکدیگر غارت می کردند. در حالی که حلقشان خشک و تشنه آب زندگی بود.

گفته هر برگ و شکوفه آن غصون
دم به دم یا لیت قومی یعلمون
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۶)

* غصون: جمع غصن به معنی شاخه

هر برگ و شکوفه آن شاخه ها از روی تأسف، دم به دم می گفت: ای کاش قوم من می دانستند. [یعنی هر انسانی که به خدا زنده می شود و این ابیات و آموزه های بیدارکننده را پخش می کند، می بیند که مردم آن ها را نمی شنوند، عمل نمی کنند و در نتیجه درد می کشند؛] با خود می گوید: «ای کاش مردم می دانستند.» که این چه میوه و داروی شفابخشی است.

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۲۶)

«قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ»

«گفته شد: به بهشت [یکتایی] درآی. گفت: ای کاش قوم من می دانستند.»

بانگ می آمد ز سوی هر درخت
سوی ما آید خلق شوربخت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۷)

از جانب هر درخت پرباری مثل مولانا ندا می آمد که ای مردم نگون بخت که من ذهنی دارید به

طرف ما بیاید که با مرکز عدم به زندگی وصل شده‌ایم، پیغام‌های ایزدی را آورده و می‌خواهیم به شما کمک کنیم.

بانگ می‌آمد ز غیرت بر شجر
چشمشان بستیم کلاً لا و زَر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۸)

وَزَر: پناهگاه، کوه بلند

از غیرت حق به آن اولیاء ندا می‌رسید: که خودت را ناراحت نکن، ما چشمان من‌های ذهنی را فرو بسته‌ایم، حقاً که برای اینان پناهگاهی نیست. تا زمانی که آن‌ها مرکز همانیده دارند و می‌خواهند از سوها، رنگ‌ها و همانیدگی‌ها، پناهگاهی پیدا کنند، غیرت زندگی اجازه نمی‌دهد به پناهگاه امن یکتایی وارد شوند و این درد است که آن‌ها را از خواب ذهن بیدار می‌کند.

(قرآن کریم، سوره قیامت (۷۵)، آیه ۱۱)

«کَلَّا لَا وَزَرَ»

«هرگز (در روز رستاخیز جز بارگاه حق) پناهگاهی نیست.»

گر کسی می‌گفتشان کین سو روید
تا ازین اشجار مُستَسعد شوید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۹)

آشجار: جمع شجر؛ درختان

مُستَسعد: سعادت جوینده

اگر فرضاً کسی به آن‌ها می‌گفت: که به این سو، به سوی بزرگان بروید، فضا را باز کرده تا سعادت‌مند شوید و از پیغام‌های ایزدی بهره ببرید...

جمله می‌گفتند کین مسکینِ مست
از قضاء الله دیوانه شده ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۲۰)

من‌های ذهنی می‌گفتند: که این بیچاره، انسان فضاگشا مست و خرافاتی شده، عقلش را از دست داده و از قضای خدا دیوانه شده است.

مغز این مسکین ز سودایِ دراز
وز ریاضت گشت فاسد چون پیاز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۲۱)

مغز این بیچاره، انسانی که فضای درون را گشوده و جهان را با ارتعاش زندگی آبادان

می‌کند، در اثر کار روی خود و کشیدن درد هشیارانه مثل پیاز فاسد شده است.

او عجب می‌ماند یا رَبِّ، حال چیست
خلق را این پرده و اِضلال چیست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۲۲)

*اِضلال: گمراهی، همراه کردن

انسان زنده شده به خدا از غفلت و جهالت من‌های ذهنی تعجب می‌کرد و می‌گفت: پروردگارا، این چه حالتی‌ست که آن‌ها دارند؟ این حجاب همانیدگی و گمراهی مردم برای چیست؟ چرا من‌ذهنی را ادامه می‌دهند؟

خلق گوناگون با صد رأی و عقل
یک قدم آن سُو نمی‌آرند نقل
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۲۳)

این آدم‌ها با صد نوع اندیشه و عقل، با تمام دانش ذهنی، مهارت در کارهای دنیوی و هم هویت شدن با چیزها، حتی یک قدم به‌سوی بزرگان و اولیا بر نمی‌دارند؛ زیرا آن‌ها با دید غلط همانیدگی‌های مرکزشان جزییات را می‌بینند و همانیدگی‌ها را زیاد می‌کنند.

بعد از آن گفتش که گندم آن کیست؟
گفت: امانت از یتیم بی وصی‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲۶)

یتیم بی وصی: یتیمی که قیّم و سرپرست نداشته باشد.

سپس پرنده از صیّاد پرسید که گندم مال کیست؟ صیّاد جواب داد: این گندم امانتِ یتیمی‌ست که سرپرستی ندارد.

مالِ ایتام است، امانت پیش من
زآنکه پندارند ما را مُؤْتَمَن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲۷)

ایتام: یتیمان

مؤْتَمَن: امین، مورد اعتماد

این گندم (همانیدگی‌ها) مال یتیمان است که چون مرا مورد اعتماد پنداشته‌اند آن را نزد من به امانت گذاشته‌اند.

گفت: من مُضْطَرَّم و مجروح حال
هست مُردار این زمان بر من حلال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲۸)

مُضْطَرَّ: بیچاره، ناچار

پرنده گفت: من بیچاره و پریشان حالم. در این وقت حتّی خوردن مُردار نیز بر من حلال است؛ که البتّه هیچ کس آنقدر مضطر و مجروح حال نیست که بخواهد با چیز جدیدی همانیده شود.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۷۳)

«...فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ...»

...ولی آن کس که مجبور شود (به خاطر حفظ جان از آن اشیاء حرام بخورد) در صورتی که علاقه مند (به خوردن و لذّت بردن از چنین چیزهائی نبوده) و متجاوز (از حدّ سدّجوع هم) نباشد، گناهی بر او نیست.

(«غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ»: نه طالب و راغب آن باشد و نه از حد ضرورت تجاوز کند.)

هین به دستوری ازین گندم خورم
ای امین و پارسا و محترم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲۹)

به دستوری: به اذن و اجازه

ای مرد امین و محترم و پارسا بدان که، من با اجازه شما از این گندم می خورم.

گفت: مُفْتًی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مُجْرِم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مُفْتًی: فتوا دهنده

صیاد گفت: فتوادهنده خود تو هستی و خودت بهتر می دانی که خوردن دانه ها برای تو ضرورت دارد یا نه، اما اگر بدون ضرورت بخوری گناهکار می شوی؛ هر کسی خودش با فضاگشایی و عدم کردن مرکز تشخیص می دهد که دیدهای غلط همانیدگی ها برای خودش و دیگران ضرر داشته و سبب می شود که دوباره به دام ذهن بیفتد و درد بکشد.

وَر ضرورت هست، هم پرهیز به
وَر خوری، باری ضَمَانِ آن بده
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)

ضَمَان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

اگر خوردن دانه ها با دید من ذهنی ضرورت هم داشته باشد، باید بدانی آن ضرورتی را که

ذهن نشان می‌دهد کاملاً غلط است، پس بهتر است از خوردن آن‌ها پرهیز کنی ولی اگر بخوری باید تقاص و کیفرش را پس بدهی که آن گرفتارشدن در درد و تلهٔ همانیدگی‌هاست.

مرغ بس در خود فرو رفت آن زمان
توسنش سر بستد از جذبِ عنان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۲)

توسن: اسب سرکش

عنان: لگام، دهانه اسب

پرنده در آن لحظه در این اندیشه فرو رفت که دانه‌ها را بخورد یا پرهیز کند؛ سرانجام عنان اختیار از کف بداد و به سراغ دانه‌ها رفت؛ همانطور ما هم دائماً پرهیز می‌کنیم که با چیزی همانیده نشویم، ولی یکدفعه جذب چیزی می‌شویم که ذهنمان نشان داده و گندم همانیدگی را می‌خوریم.

چون بخورد آن گندم، اندر فح بماند
چند او یاسین و الانعام خواند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۳)

فح: دام

همین‌که پرنده از آن گندم خورد یعنی با چیزی همانیده شد، به دام همانیدگی افتاد. آن‌گاه شروع به خواندن سوره‌های «یس و انعام» کرد. «ذکر حق با من‌ذهنی فایده ندارد»

بعد درماندن چه افسوس و چه آه؟
پیش از آن بایست این دودِ سیاه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۴)

پس از گرفتار شدن، درماندگی در ذهن و افتادن به تلهٔ همانیدگی‌ها آه کشیدن و افسوس خوردن چه فایده‌ای دارد؟ این دود سیاه یعنی آه حسرت کشیدن باید قبل از گرفتار شدن باشد.

[نگهبانان هشیاری، قبل از افتادن انسان‌ها به تله‌ی همانیدگی‌ها، باید انسان‌ها را بیدار کنند؛ ما باید بچه‌هایمان را بیدار کنیم که به طور کامل به تلهٔ این جهان نیفتند بعد از اینکه به تله‌ی همانیدگی‌ها و دردها افتادند و گرفتار شدند، نصیحت کردن، دعا خواندن و مشورت کردن و ... فایده ندارد]

آن زمان که حرص جنبید و هوس

آن زمان می‌گو که ای فریادرس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۵)

قبل از این‌که هوس خوردن دانه هم‌هویت‌شدگی و حرص رسیدن به آن تو را به دام بیندازد،
آن زمان باید از خدا یاری می‌خواستی و می‌گفتی: ای فریادرس به فریاد من برس.

«حکایت آن پاسبان که خاموش کرد تا دزدان، رخت تاجران بردند به کُلی بعد از آن هیهای و
پاسبانی می‌کرد.»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴۲)

پاسبانی خفت و دزد اسباب بُرد

رخت‌ها را زیر هر خاکی فشرد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴۲)

نگهبانِ هشیاری که مأمور حفاظت از کاروان بشریت بود، خوابش بُرد و دزدان آمدند و رختِ
زندگی اهلِ کاروان را از طریق همانیدگی‌هایشان دزدیدند و زیر خاکِ همانیدگی‌ها مدفون
کردند.

روز شد، بیدار شد آن کاروان

دید رفته رخت و سیم و اُشتران

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴۳)

روز که شد، اهلِ کاروان بیدار شدند و دیدند اثاث، زر، نقره و شتران از دست رفته‌اند و
دزدان، من‌های ذهنی، دار و ندارشان را بُرده‌اند.

پس بدو گفتند: ای حارسِ بگو

که چه شد این رخت؟ و این اسبابِ کو؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴۴)

حارس: نگهبان، پاسبان

کاروانیان گفتند: ای نگهبان بگو چه بلایی بر سرِ اموالِ ما آمده است؟ اسبابِ زندگی و
هشیاری ما کجاست؟

[در سن پنجاه، شصت سالگی از خود می‌پرسیم: پس حاصلِ زندگی من کجاست؟ تمام
عمرم به غم، غصه و دعوا گذشته‌است.]

گفت: دزدان آمدند اندر نقاب

رخت‌ها بردند از پیشم شتاب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴۵)

سپس نگهبان گفت: دزدان نقابدار - که در این جا نماد همانیدگی‌ها هستند - آمدند و با شتاب، زندگی شما را از جلوی چشم من برداشتند و رفتند.

قوم گفتندش که: ای چو تلّ ریگ

پس چه می‌کردی؟ که یی ای مُرده ریگ؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴۶)

تلّ ریگ: کنایه از شخص بی‌عرضه و بی‌خاصیت است.

مُرده ریگ: مالی که از مرده باقی مانده باشد، میراث، در اینجا به معنی انسان حقیر.

کاروانیان گفتند: ای بی‌خاصیت، پس تو دیشب چه‌کاره بودی؟ ای حقیر، اصلاً تو چه‌کاره‌ای؟

گفت: من یک کس بُدم، ایشان گروه

با سلاح و با شجاعت با شکوه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴۷)

نگهبان گفت: من یک نفر بودم و آنان گروهی مسلح، شجاع، پر هیبت و ترسناک بودند. [اگر در این لحظه نگهبان هشیاریات نیستی؛ یعنی مسئولیت کیفیت هشیاریات را به عهده نمی‌گیری، فضاگشایی نمی‌کنی و از جنس هشیارِ حضور نمی‌شوی، به این دلیل است که ترس از دست دادنِ همانیدگی‌ها را داری و فکر می‌کنی آن‌ها به تو زندگی می‌دهند.]

گفت: اگر در جنگ کم بودت امید

نعره‌یی زن کای کریمان برجهید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴۸)

کاروانیان گفتند: اگر امید نداشتی که در جنگ پیروز شوی؛ لااقل فریادی می‌زدی و می‌گفتی: ای جوانمردان برخیزید.

گفت: آن دم کارد بنمودند و تیغ

که خُمُش، ورنه کُشیمت بی‌دریغ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴۹)

نگهبان گفت: در آن زمان گروه دزدان، خنجر و شمشیر نشانم دادند که خاموش باش و گرنه بی‌هیچ ملاحظه‌ای تو را می‌کشیم.

آن زمان از ترس بستم من دهان

این زمان هیهای و فریاد و فغان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۰)

در آن زمان، من از شدت ترس دهانم را بستم و ساکت شدم. ولی اکنون می‌توانم فریاد بزنم و داد و قال راه بیندازم.

آن زمان بست آن دم که دم زنم

این زمان چندانکه خواهی هی کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۱)

در آن لحظه ترس چنان نفسم را بریده بود که حتی نمی‌توانستم نفس بکشم. اما اکنون هر چه دلتان بخواهد فریاد می‌زنم.

چون که عمرت بُرد دیو فاضحه

بی‌نمک باشد اَعُوذ و فاتحه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۲)

فاضحه: رسوا کننده

ای انسان، وقتی من ذهنی رسواکننده، عمرت را در همانیدگی‌ها، موانع ذهنی و دشمن‌سازی تباه کرده و تو همچنان به خاطر ترس از دست دادن همانیدگی‌های مرکزت، آن‌ها را حفظ می‌کنی، پناه بردن به خدا و سوره فاتحه را به زبان خواندن فایده‌ای نداشته و کاری بی‌نمک است.

[مولانا توصیه می‌کند که نگذار دیو من‌ذهنی با همانیدن تو با دردها، باورها و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد عمرت را تلف کند.]

گرچه باشد بی‌نمک اکنون حنین

هست غفلت بی‌نمک‌تر زآن، یقین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۳)

حنین: ناله، مویه

درست است که گفتم وقتی که عمرت را تلف کرده‌ای دیگر خواندن سوره‌های قرآن و از دست شیطان به خدا پناه بردن، بی‌نمک است، ولی یقیناً غفلت کردن از آن هم بی‌نمک‌تر است. [در هر سن و وضعیتی که هستی رو به خدا کن، تسلیم شو و از او بخواه که به تو کمک کند.]

همچنین هم بی‌نمک می‌نال نیز

که ذلیلان را نظر کن ای عزیز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۴)

همچنین ناله کن اگر چه ناله‌ات بی‌نمک باشد و در آن ناله بگو: ای خداوند عزیز انسان‌های خوار و ذلیل را نیز مورد عنایت خود قرار بده، یعنی اگرچه عُمَرَم را در من‌ذهنی به غفلت سپری کرده‌ام، مرا ببخش و به من نظر کن.

قادری، بی‌گاه باشد یا به گاه

از تو چیزی فوت کی شد ای اله؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۵)

خداوندا، چه به موقع باشد و چه بی‌موقع، تو در همه وقت قادر و توانا هستی، چگونه ممکن است چیزی از تو گم شود؟ [ما نیز هُشیاری، امتداد خدا و از جنس تو هستیم، بنابراین چیزی از ما گم نمی‌شود؛ اگر با تسلیم و فضاگشایی به تو روی آوریم و دیگر بر گذشته تأسف نخوریم، هرچه قدر هم که دیر شده باشد باز هم تو می‌توانی به ما کمک کنی تا به تو زنده شویم.]

شاه لا تأسُوا عَلٰی مَا فَاتَكُمُ

کی شود از قدرتش مطلوب گم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۶)

شاه، خداوندی که فرموده‌است: «تأسف مخورید بدانچه در گذشته از شما گم شده‌است» چگونه ممکن است چیزی را که تو با فضاگشایی طلب می‌کنی در قلمرو قدرتش نباشد و مطلوب، امتداد خدا و هشیاری حضور را در آن در نیابی؟ [بنابراین اگر شیطان، من‌ذهنی، به ما حمله کرده و درد کشیدیم و عمر ما تلف شده، ولی ذات ما آسیب ناپذیر است و به اصل ما آسیبی وارد نشده بنابراین می‌توانیم به خدا زنده شویم.]

(قرآن کریم، سوره حدید(۵۷)، آیه ۲۳)

«لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ»

«تا بر آنچه از دستتان می‌رود اندوهگین نباشید و بدانچه به دستتان می‌آید شادمانی نکنید. و خدا هیچ متکبر خودستاینده‌ای را دوست ندارد.»
[اگر چیزی را در گذشته گم کردی نباید تأسف بخوری و اگر چیزی به دست آوردی، نباید دچار تکبر بشوی؛ بلکه باید فضا را باز کنی و همین‌طور بی‌نمک، (گرچه که دیر شده) بنالی تا از قدرت او هشیاری در تو رشد کند.]

ای مرغ آسمانی آمد که پریدن
وی آهوی معانی آمد که پریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنکر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۸۸۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان